

پریز تلفن.....

***** محمدرضا پوریان *****

اندر حکایت عشق پرنس چارلز!

پس از سال‌ها انتظار و حذف تمام مانع‌ها(!) آقای پرنس چارلز، ولیعهد انگلیس، با خانم کامیلا پارکر بولز ازدواج کرد! خدا تمام عاشق‌ها را، یک جورهایی به هم برساند! این دو دل‌داده، سی و اندی سال پیش، باهم آشنا شدند و به هم دل دادند. نمی‌دانم شما تا بحال دل به کسی داده‌اید، یا نه؟ می‌گویند چیز بدی ست! مادر بزرگ، درد عاشقی را، به دندان درد تشبیه می‌کرد! به هر حال، این دو دل‌داده، بعد از عاشق شدن، بنا به دلایلی که هنوز برای ما روشن نیست، هرکدام به راه خود رفتند! آقای پرنس چارلز، با خانم دایانا و کامیلا با یک نفر دیگر ازدواج کردند ولی هیچ وقت از حال هم بی‌خبر نماندند و به "دوستی" هم ادامه دادند! خانم دایانا هم از این جریان، بو برده بود! تا اینکه خانم دایانا، چند سال پیش، در یک تصادف مرموز کشته شد و تنها مشکل بهم رسیدن آن دو دل‌داده، شوهر کامیلا بود. خانم کامیلا مشکل خود را بطور شفاف با همسرش در میان گذاشت و او را بر سر دوراهی قرار داد: خانم کامیلا به شوهرش گفت: بین تصادف مرموز و طلاق، حداقل، یکی را انتخاب کن! همسر خانم کامیلا، طلاق را بر تصادف مرموز ترجیح داد و بدین وسیله راه ازدواج آن دو را، هموار کرد! خدا تمام جاده را هموار کند! مراسم با شکوه عقد این دو دل‌داده، با وجود مخالفت‌های شدید ملکه و بسیاری از مردم انگلیس، قرار بود روز جمعه، در روز خاکسپاری آقای پاپ ژان پل دوم، رهبر کاتولیک‌های جهان برقرار شود. ولی از بخت بد، همان روز تمام کشیش‌های دست‌شان بند بود. لاجرم، این مهم، یک روز بعد از خاکسپاری رهبر کاتولیک‌ها، برقرار شد و آن دو دل‌داده، بعد از سال‌های سال انتظار و درگیری، به حجله رفتند و برای هم حلال شدند! از جریان حجله و عروسی ولیعهد انگلیس، تا کنون، خبر دقیقی منتشر نشده ست!

نتیجه اخلاقی: اکنون مد شده، دل‌داده‌ها، برای رسیدن به عشق (!)، تمام موانع را از میان بر می‌دارند! همانگونه که در مقاله پیش هم نوشته شد، زنی در تهران بزرگ، برای رسیدن به عشق جدید خود، به کمک معشوقه‌اش، دو فرزند خرد سال خود را، حذف کرد! خدا به عاشقان کمی هم عقل و شعور بدهد!

* * * *

دست دادن!

پاپ ژان پل دوم، رهبر کاتولیک‌های دنیا، به راهی رفت که همه‌ی ما، دیر یا زود باید برویم! جسد او را در هشتم ماه می 2005، طی مراسم باشکوهی در ایتالیا، خاک سپردند. در این مراسم، حدود 2 میلیون نفر از سراسر دنیا، از جمله سران کشورها، حضور داشتند.

جالب اینکه این خاکی سپاری باعث شد تا دوست و دشمن کنار هم نشسته، با هم دست بدهند و از زندگی درس عبرت بگیرند که این شتر، دیر یا زود، درب خانه همه، خواهد خوابید! از جمله این هم نشینی‌ها،

دیدار و دست دادن رییس جمهور کشور ما (آقای خاتمی) با رییس جمهور اسرائیل (آقای موشه کاتساف) بود. البته ما اسرائیل را برسمیت نمی‌شناسیم و امیدوارم هرچه زودتر، به راه ما (راه راست و راه رستگاری) هدایت شود! به هرصورت، این دو رییس جمهور، طی این مراسم توانستند، راجع به زادگاه خود (یزد)، باهم صحبت کنند.

نتیجه اخلاقی:

امیدواریم خدا به ما عمر بدهد تا هرچه بیشتر شاهد این گونه مراسم باشیم! و فرصتی پیش‌آید تا رییس‌ها و سران کشورها، کنار هم بنشینند و مشکل‌های خود را حل کنند. باز هم آرزو داریم که:

- 1 - "دست دادن" رییس جمهورها، مشکلی بر مشکل‌های موجود آن‌ها، در مملکت خودشان اضافه نکند!
- 2 - این "دست دادن‌ها" از آن دست دادن‌هایی باشد که صلح و دوستی بین ملت‌ها را به ارمغان بیاورد!

غصه نخور!

داش غلام می‌گفت: دیروز نامحرم زیبایی را دیدم که در خیابان به دور خودش می‌چرخید و گاهی هم به راهی که پیموده بود، نظری می‌انداخت. دلم برای او سوخت! جلو رفتم و با زبان الکن (سوندی) علت ناراحتی او را جويا شدم.

نامحرم زیبا روی گفت: دسته کلیدم را گم کرده‌ام.

گفتم: نترس، پیدا می‌شود. من هم یک موقع دسته کلیدم را گم کرده بودم و همانند تو دلگیر بودم ولی پیداش کردم!

پرسید: چطوری؟

گفتم: بیا با هم، به دنبالش بگردیم. هرچه باشد چهار چشم بهتر از دو چشم کار می‌کند!

پرسید: اگر پیدا نشد، چه خاکی بر سر کنم؟

گفتم: غصه نخور، من کلید به همراه دارم. امتحان می‌کنیم، اگر قفل شما را باز کرد، بدون چشم داشت مالی، ازش کپی می‌گیرم و تقدیمات می‌کنم!

پرسید: اگر باز نشد، چکار کنم؟

گفتم: اینکه دیگر غصه ندارد! می‌آیی و مدتی پیش خودم زندگی می‌کنی تا دسته کلیدهایت پیدا شود!

زیبا روی گفت: دلم نمی‌خواهد مزاحم تو باشم!

گفتم: مزاحم هستی، تازه هم من از تنهایی بیرون می‌آیم و هم اینکه زبان‌ام، راه می‌افتد!

* * * *

خواهش آقای مایکل مور!

آقای مایکل مور، نویسنده و کارگردان فیلم معروف یازده سپتامبر (9 / 11)، مقاله‌ی نوشته بنام "مردهای سفید احمق". در این مقاله‌ی آقای مایکل مور از جمله آمده است که: آقای کوفی عنان، از شما تقاضا می‌کنم، ایالات متحده آمریکا را نجات دهید و به گروهی که قدرت را در دست دارند بگویید باید یک انتخابات جدید و تمیز، در آمریکا برقرار کنند. برای این کار 48 ساعت هم به آنها مهلت بدهید و اگر حرف شما را قبول نکردند، که قبول هم نخواهند کرد، آن گاه آنها را با نمایش نوری لیزر به سبک آمریکایی، توسط نیروی هوایی تهدید کنید!

* * * *

رشوه خواری!

طبق آمار منتشر شده، در سایت استکهلمیان، کشورهای اسکاندیناوی در راس تمام کشورهای جهان با کمترین فساد اداری و رشوه خواری قرار دارد. حالا رشوه خواری را چطوری ارزیابی می‌کنند، بماند، زیرا خود ما، تا بحال هرچه رشوه داده‌ایم، بعنوان هدیه از ما قبول کرده‌اند! البته در برخی از کشورهای جهان، رشوه، بخشی از درآمد کارمندان محسوب می‌شود!

به هر حال، معروف ترین کشوری که در آن رشوه خواری و فساد اداری، متداوال ست و ریشه در زندگی مردم دارد، هم نام برده شده است. ما نیز نام همان کشور را در دفترچه خودمان، یاد داشت کرده بودیم که به شما گزارش دهیم ولی متاسفانه دفترچه خودمان را گم کردیم! بنابراین اگر دفترچه را پیدا کردیم، و خیال گزارش هم داشته باشیم و باز اگر عمری هم باقی بماند و اگر سر دبیر ما را سانسور نکند، اسم آن کشور را در شماره آینده به اطلاع شما خواهیم رساند!

* * * *

نسل شاعر رو به انقراض ست!

از شاعری پرسیدند: حالا که یار تازه نفس و زیبا روی نصیبت شده، آیا هنوز هم شعرهای عاشقانه می‌سرایی؟

شاعر گفت: تا روزیکه این همان باشد که نمود، تا روزیکه او توانست مرا درک و تحمل کند و "نیاز" مرا برطرف کند، شعر بی‌شعر! وای به روزی که بخواهد مرا از خط قرمز رد کند، آنوقت ست که آبروی یار را به کمان تشبیه خواهم کرد و سینه‌ی عاشقان را بدرد خواهم آورد!

* * * *

یکی از شاعرهای سوئد، نیز دکان سیگار فروشی باز کرده و بقول خودش، دیگر وقت و حوصله شعر گفتن را ندارد!

نتیجه اخلاقی : شوربختانه نسل شاعر، رو به انقراض ست و ما این ضایعه را به تمام ادب دوستان تسلیت می‌گوییم!

* * * *

فرزند کمتر، زندگی بهتر!

در کشور چین، مردم اجازه ندارند بیش از یک فرزند داشته باشند. در برخی از کشورها نیز، دولت پوسترهایی به در، دیوار، کوچه و خیابان‌های شهر نصب کرده که در آن نوشته شده: فرزند کمتر، زندگی بهتر! بطور کلی، در شهرهای صنعتی، مردم فرزند کمتری دارند و علت آن هم آلودگی هوا و مشغله‌ی زیاد "کاری" و "بیکاری" اعلام شده است!

اگر توجه کرده باشید، در بعضی از شهرها و منطقه‌های هر کشوری، زاد و ولد، کمتر از سایر شهرها و منطقه‌ها همان کشور می‌باشد. این نارسایی و یا رسایی هم لابد دلیل‌های خود را دارد!

در یکی از شهرهای کشور ویتنام، دولت متوجه شد که در منطقه‌ی از یک شهر، زاد و ولد بیشتر از سایر مناطق آن کشور می‌باشد. دولت چند نفر متخصص برای رسیدگی به این امر مهم، روانه‌ی منطقه‌ی مزبور کرد و کاشف به عمل آمد که علت تولد زیاد بچه در همان شهر، آنست که هر روز ساعت چهار صبح، قطاری از وسط خانه‌های مسکونی منطقه؛ عبور می‌کند و اهالی شهر را کله‌ی صبح، از خواب شیرین، بیدار می‌کند و زن و شوهرهای جوان نیز برای اینکه زود تر بخواب بروند، کار دست خود و دولت می‌دهند!

نتیجه اخلاقی : با این حساب، تکلیف مردم و دولت روشن شد! از آن جمله اینکه انجام برخی کارها، برای به خواب رفتن کمک می‌کند! اگر در شهری جمعیت آن رو به انقراض ست، دولت می‌تواند مسیر و ساعت عبور قطار مسافربری و باربری را در همان شهر طوری تغییر دهد که مردم به موقع از خواب بیدار شده و دست به "کار" شوند!

* * * *

هموطن علیل ولی ورزش دوست!

هموطنی در همین سوند خودمان، بنا به دلیل پزشکی " علیل بودن" به دریافت گواهی بازنشستگی زود رس، از طرف دولت عزیز ولی پخته‌ی سوند، نایل آمده است. جالب اینکه همین هموطن به اصطلاح ناتوان (از نظر دولت)، یک باشگاه ورزشی، البته به نام دوستش، راه انداخته است! در حال حاضر او (همان هموطن علیل)، ماهانه حدود 30 هزار کرون، در کنار حق و حقوق بازنشستگی زود رس‌اش، درآمد جانبی (سیاه) دارد! جالب تر اینکه همین هموطن علیل ولی ورزش دوست، به یکی از برو بچه‌ها گفته ست که : " شما دیوانه هستید که ساعت 5 صبح از خواب بیدار می‌شوید و سر کار می‌روید، اگر می‌خواستید کار کنید چرا منت قاچاقچی را کشیدید و با هزار زحمت آمدید و پناهنده شده‌اید!!!"

* * * *

زندگی دوباره!

آقای بیل کلیتون، رییس جمهور سابق آمریکا، ناراحتی قلبی دارد. چندی پیش هم سکتته کرده بود که خدا به دادش رسید و زندگی دوباره به او داد. حالا خانم لوینسکی، معشوقه جوان او، چقدر در این مهم (زندگی دوباره و یا سکتته قلبی) رییس جمهور سابق، نقش داشت، هنوز برای ما و پزشکان معالج او، مشخص نشد!

نتیجه اخلاقی : اگر می‌خواهید سکتته قلبی و مغزی نکنید، در کنار مراقبت‌های پزشکی و رژیم غذایی سالم، از عمل کرد آقای بیل کلیتون، درس عبرت بگیرید!

* * * *

کمبود متخصص نداریم!

با وجود نارسایی‌های فراوانی که در غربت داریم، دست کم، به شکرانه‌ی پناهندگی، در تمام جنبه‌ها و رشته‌ها، کمبود متخصص نداریم! برای نمونه، کافی ست به کسی بگویی که فلان جایم درد می‌کند و یا فلان عضو از بدنم، به هنگام نیاز، به وظیفه ملی خود عمل نمی‌کند، هموطنان همیشه در صحنه، بدون چشم داشت " مالی" آنقدر برایت نسخه می‌پیچند که بیا و ببین! و یا کافی ست از هموطنی بپرسی "چه خبرها؟". هموطن، آنقدر خبرهای دست اول تحویل‌ات می‌دهد که نمی‌دانی با آن همه اطلاعات و خبرها، چکار بکنی!؟

* * * *

دوستی زنگ زد، عصبانی بود. خودتان بهتر می‌دانید که برخی از به اصطلاح دوستان، تا عصبانی نشوند، به آدم زنگ نمی‌زنند! پرسیدم: چطور شده؟

گفت: فلانی، فلان فلان شده، آمده و در یکی از رادیوهای محلی، در مورد فردوسی اظهار عقیده کرده است! حیا هم چیز خوبی ست!
گفتم: بگذار هرچه می‌خواهد بگوید. گوش فردوسی از این حرف‌ها پُرسست! و مردم نیز برای این حرف‌ها، سبزی خورد نمی‌کنند!
گفت: درست ست که فردوسی آنقدر آقا زاده است که از حرف‌های بی‌پشتوانه‌ی مردم، ناراحت نمی‌شود ولی اگر سر دیگ بازست، حیای گریه، به کجا رفته؟!
پرسیدم: یعنی مردم اجازه ندارند که در مورد مفاخر ملی خود حرف بزنند؟
گفت: چرا ولی بهتر بود، این فلان فلان شده، مطالبی را که در مورد فردوسی نوشته بود، پیشتر با من "چک" می‌کرد! بالاخره هرچی باشد، بنده در مورد فردوسی، دود چراغ خورده و استخوان خورد کرده‌ام! و در مورد مفاخر ملی، حق آب و گل دارم!

نتیجه اخلاقی: از تخصص متخصصین استفاده شود!

* * * *

پریز تلفن!

هموطنی، در ساعات غیر مجاز، زنگ زد و مرا از خواب بیدار کرد و پرسید: خواب بودی؟!
گفتم: حالا دیگر خواب نیستم، بفرمایید!
پرسید: چرا پریز تلفن‌ات را نمی‌کشی؟
گفتم: آدم عاقل به تنهایی پریز تلفن خود را نمی‌کشد! رسم بر این ست که وقتی "شریک جرم" عزیزی را در کنار داریم، در صورت تمایل، باهم، دست به این عمل می‌زنیم تا از حضور هم و از نعمت‌هایی که "شریک جرم" برایمان ارزانی داشته، لذت‌ها ببریم!

* * * *

چندی قبل هم هموطن دیگری زنگ زد و پرسید: انگار از خواب بیدارتان کردم.
گفتم: ایرادی ندارد، بفرمایید!
گفت: حالا پریز تلفن را بکش و برو و بگیر بخواب، فردا مزاحم می‌شوم!
گفتم: ترا بخدا، نه. همین حالا قال قضیه را بکن و حرف دلت را بزن تا هم خیال خودت را راحت کنی و هم خیال بنده را! تازه حالا دیگر احتیاج به کشیدن پریز تلفن هم نیست، زیرا بنده هر روز زنگ تلفن منزل‌ام را، بخاطر شما قطع می‌کردم، که البته امروز غفلت کرده بودم که شما محبت کردید و زنگ زدید!

* * * *

هموطنی زنگ زد و پرسید: انگار خواب بودی، شما این وقت‌ها، پریز تلفن تان را می‌کشیدید، چطور شد که امروز...!

گفتم: پزشک‌ام برایم توصیه کرده که هفته‌ی، یک بار بیشتر، اجازه ندارم، پریز تلفن‌ام را بکشم!!

* * * *

مردان سخت کوش!

در زندگی، فقط مردان سخت کوش به ثروت و مقامی می‌رسند! انسان، در کار و رشته‌ی که در آن فعالیت می‌کند، اگر سعی و کوشش فراوان کند، موفق می‌شود. برو برگرد هم ندارد! برای نمونه، توجه شما را به دو گزارش، از روزنامه‌ی اعتماد، چاپ ایران، در این مورد بخصوص، جلب می‌کنیم:

1 - در ایران مردی ست سخت کوش، بنام آقای کامران. او به "مرد هزار چهره" هم معروف ست. این مرد، برای پیشترفت خود، هر روز با شکل و قیافه‌ی جدید، در نقش‌های زیادی فعالیت می‌کند! او یک روز، در نقش مامور اطلاعاتی، یک روز بعنوان تاجر فرش، روز دیگر در نقش مامور داستانی، یک روز در نقش مسوول رده بالای دانشگاه آزاد و روز دیگر در نقش دیگری ایفای نقش می‌کند! مرد هزار چهره، توانسته با کوشش فراوان (!) میلیون‌ها تومان در تهران، کلاهبرداری کند! کامران، به خاطر سخت کوشی خاصی که دارد، هنوز که هنوز ست پلیس نتوانسته رد پای او را پیدا کند!

2 - آقای سجاد، مرد سخت کوش دیگری ست. شوربختانه، به تازگی، دوستان ناباب، او را لو دادند! او پس از دستگیری، به 100 فقره جیب بری، در تهران اعتراف کرده است!

نتیجه اخلاقی :

1 - سعی کنید در حرفه و پیشه خود، تبحر و تجربه کافی بدست آورید!

2 - از دوستان ناباب و حسود، دوری کنید!

3 - سخت کوش باشید!

* * * *